

بررسی مناسبات متوکل خلیفه عباسی با علویان

علی سالاری شادی^۱

محمد خرم کشاورز^۲

چکیده: خلافت عباسی در عهد متوکل همچنان دورنمایی از قدرت و اقتدار را در اختیار خویش داشت. در عصر وی به جریان اعتزال خاتمه داده شد، جریانی که مورد حمایت متعصبانه سه خلیفه پیشین بود. متوکل با دوری از آن، چالشی را از سر راه خلافت برداشت؛ اما چالش قدرت روز افزون ترکان که ریشه در عصر معتصم داشتند، نیرو گرفت. آن‌ها در به قدرت رساندن متوکل بی‌تأثیر نبودند؛ اما وی نتوانست قدرت آنان را مهار کند و بدین‌گونه جان بر سر این راه نهاد. در چنین فضایی، قاتلان وی، از جمله منتصر، برای توجیه قتل او و تبرئه خود، به اقدام‌های تبلیغی - توجیهی علیه متوکل دست زدند و او را ناصبی جلوه دادند؛ در حالی که رفتار وی با علویان عصر، این اتهام را تأیید نمی‌کند. در این مقاله، نویسنده تلاش دارد با اتکاء به منابع اصلی و متقدم به بررسی و تحلیلی تصحیح‌گونه از جوانب مختلف رفتار متوکل با علویان بپردازد و دو روایت متضاد را که حاکی از مناسبات حسنه و یا پر تنش او با علویان است، به نقد و ارزیابی بکشد، تا معلوم شود که واقعیت در کدامین دسته از این روایات نهفته است.

واژه‌های کلیدی: خلافت عباسی، متوکل، منتصر، علویان، یعقوبی، طبری

۱ استادیار گروه تاریخ دانشگاه ارومیه alisalarishadi@yahoo.com
۲ کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی m.khorrame.ok@gmail.com
تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۳۰، تاریخ تأیید: ۹۱/۲/۷

A Study on the Relationships between Motavakkel, the Abbasid Caliph, and the Alavis

Ali Salarishadi ¹

Mohammad Khorramkeshavarz ²

Abstract: Religious policy of the Abbasid caliph Motavakkell during his reign ,as an Abbasid caliph, had his own authority. Abbasid era put an end to Motazele. Nevertheless, Motazele movement was strengthened due to fanatic support of previous caliphs. Mo'tavakkel due to his intelligence avoided the challenge in the way of previous caliphs, however Turks became more powerful and their increasing power posed a challenge. They actually gained power during the period of Mo'tasam government. Turks themselves played an important role in Motasam's saccession to the throne. However Motavakke managed to control their power and lost his life doing so. In an atmosphere like this, his murderers to justify his assassination, started publicizing against him and called Motavakkell Nasebi. Nevertheless, his behavior with Alavis was not so bitter and harsh to prove the idea of him being Nasebi. The writer, while surveying different aspects of Motavakkell's behavior and his religious policy, tries to present a better and real picture of Motavakkell.

Keywords: Abbasid Caliphate, Motavakkell, Montaser, Alavids, Ya'ghoobi, Tabari.

1 Assistant Professor of History Department, Oroomiye University alisalarishadi@yahoo.com

2 Senior Expert of Islamic Iran History m.khorrame.ok@gmail.com

مقدمه

خلافت عباسی در عصر ده خلیفه نخست آن در اوج قدرت بود. عباسیان در آغاز بدون آن که درگیر مسائل کلامی و فرقه‌ای شوند، هدف خود را بر سرنگونی امویان متمرکز کردند. آن‌ها در عصر نخست تا ایام مأمون با محافظه کاری و با احتیاط، سعی کردند تا خود را در قالب اکثریت جامعه اسلامی جا بزنند. به عبارت دیگر، علی رغم آن که مورخی چون ابن خلدون آن‌ها را نخستین دولت شیعی می‌داند،^۱ اما عباسیان در عمل از منظر عقیدتی سعی کردند با اکثریت همراهی کنند و با شیعیان و خوارج فاصله خود را حفظ نمایند.

در این مقطع، مناسبات خلافت عباسی با علویان دو دوره متفاوت را از سر گذراند: در مرحله نخست، عباسیان در عصر منصور، هارون و هادی با همان شدت به مبارزه با یاوران دیروز و رقیبان امروز، یعنی بنی اعمام علوی خود پرداختند. در این میان، با تمام امکانات مادی و نظامی و کلامی، به مصاف علویان رفتند و در همان مراحل نخست، با تمام ظرفیت و استعدادی که در نتیجه سقوط امویان بی جایگاه حاصل گردیده بود، علویان و به خصوص بنی - حسن^(ع) را از سر راه برداشتند. ایام منصور اوج بهره‌گیری نظامی و کلامی علیه علویان بود که در اقدامات نظامی و مکاتبات منصور با محمد نفس زکیه تجلی یافت.^۲ این روند تا عصر مأمون کما بیش ادامه داشت.

دوره دوم مناسبات حسنه عباسیان با علویان، پس از دوره‌های قهرآمیز و توأم با احتیاط پیشین، از عصر مأمون آغاز شد و عباسیان که شاید دیگر احساس خطر خاصی از این بابت نداشتند، با علویان رابطه حسنه‌ای برقرار کردند که البته در این مقطع نباید هوشیاری و زیرکی مأمون را از نظر دور داشت. او در این ایام به آن‌ها محتاج بود و در صدد برآمد تا با استفاده از مشروعیت آن‌ها، بحران حاکمیت خود را از سر بگذراند. ولایتعهدی امام رضا^(ع)، علی رغم میل باطنی آن حضرت، در همین راستا بود.

هرچند مأمون با امام رضا^(ع) به صداقت رفتار نکرد، اما رابطه حسنه او با علویان در ظاهر

۱ ولی‌الدین عبدالرحمان بن خلدون (۱۳۶۴)، *العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر*، ترجمه عبدالمحمد-آینی، ج ۲، تهران: مؤسسه تحقیقات علمی و فرهنگی، ص ۲۷۲.

۲ در مورد این مکاتبات و اقدامات، نک: محمدبن جریر طبری (۱۳۶۴)، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱۴، تهران: انتشارات اساطیر، ص ۴۷۶۸ به بعد؛ عزالدین علی بن اثیر ابی‌تا، *کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه عباس خلیلی، به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی چاپ و کتب ایران، ص ۱۶۴ به بعد.

همچنان پایدار ماند، به‌طوری که مأمون حتی دختر خود را به زوجیت پسر امام، یعنی امام جواد^(ع) در آورد.^۱ این مناسبات حسنه به ظاهر در عصر معتصم و واثق نیز همچنان ادامه داشت.^۲ ابن‌اثیر در احوال مأمون، معتصم و واثق بر تعصب آن‌ها در حفظ حرمت و احترام و لزوم توجه به علویان تأکید می‌کند.^۳

به ظاهر در عصر متوکل مناسبات خلیفه با علویان تغییر کرد، آن‌گونه که عده‌ای گفته‌اند متوکل با بزرگان علوی که خود از استوانه‌های اسلام بودند، عناد می‌ورزید و تا مرحله ناصبی‌گری پیش رفت. اما از طرف دیگر، در برخورد با علویان معاصر مرتکب قتل یا بی‌حرمتی خاص و یا رفتار ناشایستی نشد. لذا در این باره دو دسته روایت‌های متضاد وجود دارد که بی‌گمان یک دسته از آن‌ها جعلی و ساختگی است. این پژوهش بنا دارد به بررسی این دو دسته روایت‌ها در مناسبات متوکل با علویان بپردازد. در این نوشته، از یک سونگری و پیشداوری پرهیز شده است. حال با این وضعیت شاید برای نخستین بار با نگاهی متفاوت و به استناد و با بررسی منابع متقدم به مناسبات متوکل با علویان پرداخته می‌شود.

در اینجا اشارهای هرچند کوتاه به خلافت متوکل و همچنین یاران و اطرافیان او که برای این بحث خالی از فایده نیست، ضرورت دارد.

متوکل خلیفه عباسی

جعفر بن محمد، ملقب به متوکل، در سال ۲۳۲ ه‍.ق در بیست و شش سالگی به خلافت رسید. او فرزند معتصم و برادر خلیفه متوفا واثق بود. او در عصر واثق چندان به حساب نمی‌آمد و حتی با وی رفتاری زننده و تحقیرآمیز می‌شد. واثق در مواردی بر او خشم می‌گرفت. عمر بن فرج و محمد بن علاء خادم را بر او گماشت تا وی را مراقبت کنند و اخبار او را گزارش دهند.^۴ در روایتی آمده است که او را به زندان افکند.^۵ متوکل در این ایام به ابن‌الزیات، وزیر خلیفه،

۱ طبری، همان، ج ۱۳، صص ۵۷۴۲-۵۷۴۳؛ ابن‌اثیر [بی‌تا]، همان، ج ۱۱، صص ۴۶، ۸۹؛ احمد بن ابی‌واضع یعقوبی (۱۳۶۶)،

تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۷۳.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۱۶۷-۱۶۸، ۲۲۲؛ ابوالفرج اصفهانی (۱۹۶۵)، *مقاتل الطالبیین*، قدم له و اشرفه علی طبعه

کاظم مظفر، نجف: منشورات المكتبة الحیدریه، ص ۳۹۴.

۳ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۲۲.

۴ طبری، همان، ج ۱۴، صص ۶۰۰.

۵ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۰۳.

متوسل شد تا شاید با پادر میانی وی، برادر را با او بر سر عطف و لطف آورد. اما بر عکس، او کار متوکل را بیش از پیش خراب کرد و با او به تندی و خشونت که تا حدی جزو ذات وزیر نیز بود، رفتار کرد و از وی خواست تا خودش را اصلاح کند^۱ و حتی طی گزارشی به واثق، متوکل را به شکل بسیار زنده‌ای «با صورت وزینت مخنث‌ها» که موهای سرش را از پشت گردن دراز کرده است، توصیف نمود.^۲ واثق نیز بدون ملاحظه شأن برادری، دستور داد تا موهای آن چنانی او را بتراشند و به صورتش زنند. بدبختی متوکل به همین جا خاتمه نیافت، زیرا هنگامی که برای دریافت مقرری نزد عمر بن فرج، از مسئولان مالی واثق رفت، او نیز حواله او را امضاء و تأدیه نکرد، بلکه آن را به طرفی پرتاب نمود.^۳ این بار متوکل به احمد بن ابی دؤاد متوسل شد. او بر خلاف دیگران، از او استقبال کرد و نزد واثق واسطه شد که تأثیری هم در پی نداشت.^۴ احتمالاً اطرافیان فرصت طلب نفع خود را در مناسبات و خیم این دو می‌دیدند. مؤید این نکته آن است که واثق در آغاز خلافت، نه تنها حرمت برادر را داشت، بلکه او را در مقام امیر حاج با مادرش برای انجام دادن مراسم حج فرستاد.^۵

با مرگ واثق، دسته‌بندی درباریان و نزدیکان برای تعیین جانشین آغاز شد. ابن‌الزیات، عمر بن فرج، ایتاخ و دیگرانی قصد داشتند که پسر واثق را که کودکي بیش نبود، به خلافت بنشانند؛ در حالی که گروه دیگر، از جمله ترکان، با همکاری افرادی چون احمد بن ابی دؤاد، که تاحدی با متوکل دوستی داشت، در صدد به خلافت نشاندن او برآمدند. وصیف در شورای بزرگان، آن‌ها را مورد خطاب قرار داد که آیا از خدا نمی‌ترسید که می‌خواهید خلافت را به طفلی واگذارید. در نهایت، این شورا متوکل را به خلافت برگزید. احمد بن ابی دؤاد کلاه و عمامه را بر سر او نهاد و بر او سلام خلافت داد.^۶ نقش ترکان، از جمله افرادی مانند سیما و وصیف، در این انتصاب بس درخور ملاحظه بود.^۷ دسته ترکان از زمان معتصم جایگاه ویژه‌ای در دستگاه خلافت یافتند؛ اما معتصم و واثق به حدی دارای قدرت بودند که بتوانند آن‌ها را

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۰؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۴؛ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۱۱.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۳ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۰؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۷.

۴ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۰-۶۰۲؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۵ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۰۶؛ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۵۹۶۱.

۶ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۵۹۹۸؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱، ص ۲۰۱.

۷ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۱۲.

مهار کنند و حتی با آن‌ها به تحکم برخورد نمایند. زان پس نخستین بار بود که به نحوی مؤثر در انتخاب خلیفه ایفای نقش می‌کردند؛ اما حتی در این برهه متوکل وارث چنان قدرتی بود که در برابر آن‌ها بایستد و در مواردی شخصیت‌های معروفی چون ایتاخ را از سر راه خود بردارد.^۱ همچنین متوکل بر خلاف سه خلیفه پیشین که از مکتب معتزله با تعصب حمایت می‌کردند، به مقابله و مخالفت برخاست.

مناسبات متوکل با علویان

شهرت عام دارد که متوکل خلیفه عباسی یکی از علوی ستیزترین خلفای عباسی بوده است؛ چنانچه این ادعا صحیح باشد، او را باید از این منظر در زمره بعضی از خلفای اموی قرار داد. ظاهراً با خلافت متوکل دوره علوی دوستی (ولو به ظاهر) خلفای عباسی که از زمان مأمون آغاز شده بود، پایان یافت. متوکل بر خلاف سه خلیفه پیشین که سعی کردند با علویان رابطه حسنه برقرار کنند، با ایشان از در مخالفت وارد شد و در این میان ظاهراً آن‌گونه که ادعا شده است (و در ادامه به نقد آن خواهیم پرداخت) در مواردی چنان افراط کرد که در بین خلفای عباسی بی‌نظیر و در مواردی منحصر به فرد بوده است. شاید در صورت صحت آن، از دلایل عمده اتخاذ این رویه، مخالفت با تمام علاقه‌مندان خلفای پیشین بود که به آن اشاره رفت. ابن‌اثیر این نکته را بیان کرده و بر آن تأکید ورزیده است.^۲ از نخستین مخالفت‌های متوکل با علویان، باز ستاندن فدک از علویان بود که به وضعیت پیش از مأمون بازگشت.^۳ به راستی رفتار و مناسبات متوکل با علویان معاصر چگونه بود؟ ناصبی ضد علوی بودن وی، تا چه اندازه صحت دارد؟ در ورای این نگاه‌های متناقض چه حقیقتی نهفته است؟

صرف‌نظر از مخالفت متوکل با سیاست خلفای پیشین که شاید در ظاهر مسئله مناسبات با علویان را نیز در بر می‌گیرد، در مجموع استنباط می‌شود که مناسبات متوکل با علویان دارای ابهام و تناقض جدی و آشکار است که این مسئله در اینجا مورد بررسی و نقد قرار خواهد گرفت.

۱ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۱۴؛ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۱۳ به بعد؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۱۱ به بعد.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

۳ احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران: نقره، ص ۹۰.

الف. دیدگاه‌های مورخان در باره کیفیت مناسبات متوکل با علویان

در اینجا ضرورت دارد تا توضیح و موضع‌گیری مورخان که اطلاعات و مواد تاریخی آن‌ها در باره این مناسبات اهمیت فراوان دارد، به بحث گذاشته شود، تا در پرتو آن، کیفیت موضوع وجوانب آن بهتر درک و فهم گردد.

در مجموع، موضع‌گیری مورخان درباره کیفیت مناسبات متوکل با علویان، به سه دسته عمده تقسیم‌شدنی است:

۱. شماری از مورخان معتقدند که متوکل کینه‌توزی و عنادی خاص با علویان داشته است. این دسته از مورخان آن را ناشی از حضور اطرافیان ناصبی او دانسته‌اند که او را در این راه تشویق کرده‌اند و یا از خروج و قیام آن‌ها وی را بیم داده‌اند. در رأس این گروه ابن‌اثیر قرار دارد که از این بابت یکی از منتقدان جدی و سرسخت متوکل است. اما پیش از وی باید از طبری یاد کرد که از اقدام متوکل در تخریب، شخم زدن و به آب بستن حرم مطهر امام حسین^(ع) و منع علاقه‌مندان از زیارت آن در سال ۲۳۶ ه‍.ق یاد کرده است.^۱ در مورد دیگر، طبری با نهایت احتیاط در حفظ حرمت بزرگان دین، قتل متوکل را ناشی از مشورت فرزندش منتصر با گروهی از فقها در اثر مواردی زشت عنوان کرده است؛ چنان‌که طبری گوید: «خوش ندارم در این کتاب بیاورم». ^۲ آنچه طبری در دل نگه داشت و بر صحیفه روزگار نیاورد، ابن‌اثیر نقلش کرد که همان داستان تقلید و مسخره بازی عباد مخنث، دلقک متوکل است؛ که البته هیچ‌کس دوست ندارد آن را بیان کند. اما ابن‌اثیر با صراحت تمام، گذشته از بیان تخریب مقبره امام حسین^(ع) و دشمنی و عناد او نسبت به امام علی^(ع) و علویان یاد کرده است؛ زیرا هر کس به آن‌ها تولی می‌جست، مال او ربوده و خونس ریخته می‌شد. همچنین ندیم وی، عباد مخنث، در مجالس به تقلید در حق آن امام جسارت می‌ورزید. ^۳ این مسئله اعتراض شدید منتصر را در پی داشت. طبری و ابن‌اثیر یکی از دلایل قتل متوکل را این دانسته‌اند که ظاهراً علما و فقها در پاسخ به استفتاء منتصر در باره این رفتارهای توهین‌آمیز زنده متوکل، قتل او را

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۳۶.

۲ همان، ج ۱۴، ص ۶۱۱۳.

۳ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۲۱.

۴ همان، ج ۱۱، صص ۲۲۱-۲۲۲.

حلال و واجب دانستند.^۱ ابن اثیر ندیمان و یاران متوکل، همچون عمر بن فرج، ابوالسمط، عبدالله بن محمد بن داود هاشمی و علی بن جهم شاعر را از ناصبیانی می‌داند که او را بر ارتکاب این کار تشویق کردند.^۲ ابن اثیر در ارزیابی نهایی خود از متوکل می‌نویسد، هر چند متوکل رفتار و کارهای خوبی نیز داشت، اما این کار زشت، تمام کارهای او را پایمال کرد.^۳ ابوالفرج اصفهانی نیز بر دشمنی متوکل با آل ابی طالب تأکید دارد و در این میان از نقش افرادی چون عیدالله بن - یحیی خاقان وزیر متوکل، یاد کرده است.^۴ این وزیر در نزد متوکل اعتبار و نفوذی تمام داشت.^۵ طبری از ابوالسمط، مروان بن ابی جنوب که در فهرست ابن اثیر جزو یاران ناصبی متوکل است، نقل قول می‌کند که اشعاری علیه رافضیان سرودم، متوکل مرا ولایت یمامه و بحرین داد و منتصر مرا خلعت بخشید.^۶ در این موضع، دست کم باید توجه کرد که منتصر به آن شاعر خلعت بخشیده است (این موضوع برای ادامه بحث اهمیت دارد).

۲. عده‌ای دیگر، بدون اشاره به موارد فوق، به شکلی متفاوت از دوستی و مناسبات حسنه متوکل با بعضی از علویان یاد نموده‌اند. یعقوبی در رأس این گروه قرار دارد و هیچ اشاره‌ای به موارد پیش گفته طبری و ابن اثیر نمی‌کند و حتی بر عکس، از حرمت و تکریم متوکل نسبت به امام هادی^(ع) و مراسم استقبال از او توسط دستگاه خلافت خبر می‌دهد.^۷ در این میان مسعودی موضع‌گیری بینایی دارد. او نیز به سان یعقوبی از احترام و تکریم متوکل در حق امام هادی^(ع) سخن می‌گوید.^۸ مسعودی در احوال متوکل نکته‌ای دال بر موضع خصمانه او علیه علویان متذکر نمی‌شود، بلکه در احوال منتصر، از دوستی او با علویان و بازگشت از سیاست متوکل یاد می‌کند و در ضمن به تخریب و نبش قبر امام حسین^(ع) و آزار و اذیت شیعیان و از جمله منع زیارت قبور آل ابی طالب و امام^(ع) می‌پردازد.^۹ نوشته مسعودی شباهت کاملی با مطالب ابوالفرج

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۱۱۳؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

۲ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۲۲-۲۲۳.

۳ همان جا.

۴ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۵.

۵ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (۱۳۷۴)، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۹۷.

۶ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۸۵؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۳-۶۴.

۷ یعقوبی، همان، ج ۲، صص ۵۱۲-۵۱۳.

۸ مسعودی، همان، ج ۲، صص ۵۰۲-۵۰۳، ۵۷۳.

۹ همان، ج ۲، صص ۵۴۱-۵۴۲.

اصفهانی دارد. مسعودی به شیوهای کلی از مجالس هزل و مسخره گونه متوکل سخن به میان می‌آورد، اما همچون ابن‌اثیر نمونه و مصداق خاصی به دست نمی‌دهد.^۱ موضع‌گیری مسعودی تا حدودی پیچیده است. او از طرفی شاید گرایش معتزلی دارد و در آغاز بحث از متوکل، ناخرسندی خود را به گونه‌ای زیرکانه مطرح می‌سازد؛ اما در ادامه با صراحت و به نحوی مؤثر می‌نویسد: «روزگار متوکل روزگاری خوش و پر رونق بود که کار ملک استقرار داشت و امنیت و عدالت رایج و... بود».^۲ شیخ مفید را نیز باید در این دسته از نویسندگان جای داد. او نیز مطلب خاصی دال بر مخالفت و مواردی این چنین از متوکل در حق علویان مطرح نمی‌سازد، جز احضار محترمانه امام هادی^(ع) در نتیجه گزارش عبدالله بن محمد از مدینه.^۳ تقریباً نوشته شیخ مفید مانند یعقوبی است، با این تفاوت که شیخ مفید، بجز موردی که گزارش کذب در باره امام هادی^(ع) به متوکل داده بودند، از رابطه حسنه او با امام^(ع) یاد کرده است. در موضع دیگر می‌نویسد که متوکل در مرض سختی بود، مادرش از امام^(ع) طلب و حاجت شفا کرد که بر آورده شد.^۴ نکته مهم این است که دو مورخ و عالم شیعی، یعنی یعقوبی و شیخ مفید نه تنها از بی‌حرمتی متوکل در باره علویان یادی نمی‌کنند، بلکه بر عکس، از مناسبات حسنه و دوستی متوکل با آن‌ها سخن می‌گویند.

۳. گروه سوم نویسندگانی هستند که اقدام متوکل را در مخالفت با معتزله، احیای سنت می‌دانند و ناصبی بودن او را نیز رد می‌کنند. اینان موضع‌گیری متوکل را در قبال معتزله ستوده و به نفی قضیه و مسئله نصب پرداخته‌اند. ذهبی از منابعش روایت می‌کند که خلفا سه نفرند: ابوبکر در موضوع ارتداد، عمر بن عبدالعزیز در رد مظالم، و متوکل در محو بدعت و اظهار سنت.^۵ هم او در موضع دیگر، ضمن اشاره به عیاشی و باده‌گساری متوکل می‌گوید، شاید به دلیل توجه به سنت بخشیده شود و این که او ناصبی باشد، صحیح نیست.^۶ در ارتباط با دیدگاه و بینش و نگرش مورخان فوق‌الذکر، صرف‌نظر از صحت و سقم

۱ همان، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲ همان‌جا.

۳ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) [بی‌تا]، الارشاد، قم: منشورات مکتبه بصیرتی، ص ۳۲۹ به بعد.

۴ همان، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۵ ذهبی، همان، ج ۱۸، ص ۱۹۷.

۶ همان، ج ۱۸، ص ۱۹۹.

مطالب آنان، نکته‌ای بس جالب استنتاج و استنباط می‌شود و آن این که افرادی چون طبری و به خصوص ابن‌اثیر که سنت‌گرا و تا حدی محافظه‌کارند، سنت‌گرایی متوکل و مخالفتش را با اعتزال که باید خوشایند آن دو باشد، به هیچ گرفته‌اند و هر دو علوی‌گرایی شدیدی از خود نشان داده‌اند و همان‌گونه که ذکر شد، ابن‌اثیر اظهار نمود که تمام اعمال نیک متوکل بر اثر آن ضایع شد. در مجموع، سر منشأ روایت‌های مبتنی بر علوی‌ستیزی متوکل از سوی طبری و پیروان اوست؛ در حالی که منابع مستقل از طبری، چون یعقوبی و شیخ مفید فاقد چنین ادعاهایی هستند. پس منابع متقدم همه بر علوی‌ستیزی متوکل اتفاق ندارند و حتی قدیم‌ترین منبع یعنی یعقوبی، چنین مطالبی را تأیید نمی‌کند.

با این وصف، موضوع متناقض است و باید بخشی از این گزارش‌ها غیرواقعی بوده باشد. به عبارت دیگر، در این میان رفتارهای متوکل متناقض و متضاد هستند و گزارش‌ها و روایت‌ها با هم هماهنگی ندارند. چنانچه گزارش‌ها و مطالب مربوط به مناسبات وی با علویان معاصر که به احتمال قریب به یقین از درجه‌اتقان بیشتری برخوردارند و صحت آن‌ها در موارد متعدد اثبات‌پذیر و پذیرفتنی است، راست و درست باشد، باید در صحت بخش دیگری از روایت‌های که متضمن جسارت و غلط‌کاری وی است، شک کرد. روایت‌های که حال و هوای علوی‌ستیزی دارند، درخور نقد هستند. با توجه به قراین و شواهدی که در پی خواهد آمد، بی‌تردید روایت‌های مربوط به علوی‌ستیزی متوکل، بیش از همه در معرض شک و انکار قرار خواهد گرفت.

ب. متوکل و علویان معاصر با تأکید بر امام هادی^(ع)

در وهله نخست باید خاطر نشان ساخت که قراین و شواهد متعددی نشان می‌دهد مناسبات متوکل با علویان معاصر ناقض آن چهره‌علوی‌ستیزی است که طبری، ابوالفرج و ابن‌اثیر از وی ترسیم کرده‌اند. متوکل در طول خلافتش، علی‌رغم قیام و یا تدارک قیام توسط علویان و حتی پس از دستگیری عامل قیام، به قتل هیچ یک از علویان اقدام نکرد و یا موردی از این دست در اختیار نیست. سنت معمول و مرسوم تشیع که هر کدام از خلفا را مسئول و عامل شهادت یکی از امامان می‌دانند، در مورد متوکل صدق نمی‌کند؛ چرا که امام هادی^(ع) که معاصر او بود، تا سال‌ها پس از مرگ متوکل در قید حیات بودند. موارد و مصداق‌های متعدد دیگری دال بر

عدم برخورد جدی و شدید متوکل با سایر علویان وجود دارد که به مواردی از آن‌ها اشاره می‌شود.

یحیی بن عمر علوی در سال ۲۳۵ ه‍.ق، ظاهراً عده‌ای را برای قیام آماده کرده بود که دستگیر شد. او را عمر بن فرج تازیانه زد و زندانی کرد؛ سپس با قید ضمانت آزاد گشت.^۱ از علویان دیگر محمد بن صالح که در حجاز قیام کرد و مردم را در ایام حج به خود فرا خواند، در سامرا مدتی در حبس به سر برد و سپس آزاد شد.^۲ از دیگر علویان، قاسم بن عبدالله حسنی توسط عمر بن فرج به سامرا برده شد؛^۳ و اما احمد بن عیسی بن زید و عبدالله بن موسی نیز متواری بودند.^۴ این نهایت گزارش ابوالفرج از وضعیت علویان در ایام متوکل است. در حالی که کمترین جرم آن‌ها این بوده که یا قیام کرده‌اند و یا در تدارک آن بوده‌اند، اما علی‌رغم تسلیم و یا دستگیری، به قتل نرسیده‌اند. در حالی که چنانچه این مخالفت‌ها در عصر هر کدام از خلفای پیشین بود، دست کم مجازات بیشتری در حق آن‌ها انتظار می‌رفت. ابوالفرج اصفهانی که مشتری اخبار علویان بوده، بیش از این موردی برای گزارش نداشته است. حال اگر این عدم برخورد شدید را در کنار آن چهره‌خشن و علوی ستیزی که از متوکل ترسیم شده است، قرار گیرد، تا حدودی عجیب به نظر می‌رسد. مثلاً متوکل‌ای که به قبر امام حسین^(ع) رحم نمی‌کند و در مواردی هم به امام علی^(ع) جسارت می‌ورزد، باید چنان شخصیت علوی ستیزی باشد که بی‌محابا به قتل علویان اقدام کند؛ در حالی که واقعیت این گونه نیست. او قیام‌کنندگان علوی را می‌بخشد. این بخشش از خلفای دیگر کمتر مشاهده شده است. از این لحاظ متوکل، در قیاس با خلفای دیگر، از سعه صدر بیشتری در برخورد با علویان بهره‌مند بوده است.

در اینجا ضرورت دارد با اندکی تفصیل به مناسبات و رفتار متوکل با امام هادی^(ع) نیز به عنوان نمونه پرداخته شود، تا تصور روشن‌تری از رفتار متوکل به دست آید که در هر صورت، آن نیز با آن چهره ناصبی گونه متوکل ناسازگار است.

امام ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی (امام هادی «ع»)، امام دهم شیعیان، از معاصران خلافت متوکل بود که توسط وی از مدینه به سامرا احضار شد. در این میان نکاتی چند وجود

۱ طبری، همان، ج ۱۲، ص ۶۰۳۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ به بعد.

۲ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۷.

۳ همان، ص ۴۰۷.

۴ همان، ص ۴۰۷، ۴۰۸.

دارد که شایسته دقت و توجه است. این که امام چرا و در چه تاریخی احضار شد و پس از آن کیفیت مناسبات متوکل با آن حضرت چگونه بود. یعقوبی اغلب مطالب خود را به ترتیب تاریخی می‌آورد و در مواردی نیز به تاریخ رویداد تصریح می‌کند؛ اما در این مورد به تاریخ احضار به اشاره‌ای ندارد. هرچند شاید از بیان وی چنین استنباط شود که احضار امام هادی^(ع) در همان آغاز خلافت متوکل و در حوالی سال ۲۳۳ هـ بوده است.^۱ یعقوبی می‌نویسد، عبدالله بن محمد بن داود هاشمی گزارشی مبنی بر این که جماعتی او را امام می‌دانند، برای متوکل فرستاد و او نیز فرمان به احضار امام داد.^۲ اگر منظور یعقوبی آن باشد که احضار امام در حوالی سال ۲۳۳ رخ داده، در آن صورت، محمد بن عبدالله در آن تاریخ فاقد چنین سمتی بوده است، چرا که در آن تاریخ منصب والی مدینه بر عهده صالح بن علی قرار داشت.^۳ از طرفی، منتصر پس از به قدرت رسیدن، نخستین کاری که انجام داد، این بود که صالح بن علی را از حکومت مدینه عزل نمود.^۴ بنابراین در مقطع مذکور (۲۳۲-۲۴۷ هـ) والی مدینه صالح بن علی بود. پس در این میان عبدالله بن داود نمی‌توانست والی مدینه بوده باشد. شاید تصور شود که حاکم حرمین بوده است. این نیز با شواهد دیگر همخوانی ندارد؛ زیرا عبدالله بن محمد در سال‌های ۲۳۹، ۲۴۰، و ۲۴۱ امیر حاج بود و از سال ۲۳۹ هـ ولایتدار مکه شد و پیش از او والی مکه علی بن عیسی بود.^۵ بنابر این قراین، در سال ۲۳۳ هجری قمری و یا حوالی آن، عبدالله بن محمد امیر مکه نبود و حتی در این سال متوکل، منتصر را به ریاست حرمین و امارت یمن و طایف منصوب کرد.^۶ این غیر از تقسیم‌بندی ولایتعهدی سال ۲۳۵ است.^۷ اما نظر ابوالفرج اصفهانی که گفته است عمر بن فرج رنجی عامل مدینه و مکه بود و مردمان را از آل ابی طالب باز می‌داشت،^۸ نیز صحت ندارد و ظاهراً ابوالفرج اصفهانی آن را با مسئله دیگری خلط کرده است و در اینجا

۱ یعقوبی، همان، ج ۲، صص ۵۱۲-۵۱۳.

۲ همان‌جا.

۳ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۱۹۵.

۴ همان، ج ۱۱، ص ۲۸۰.

۵ طبری، همان، ج ۱۴، صص ۶۰۴۶-۶۰۴۸، ۶۰۵۷؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶؛ ابن خلدون، همان، ج ۲، ص ۴۳۳.

۶ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۸.

۷ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۲۵.

۸ ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۹۶.

گفته ابن‌اثیر درست است که عمر بن فرج را متولی طاللیان می‌داند.^۱ بدین مناسبت است که در دستگیری و بازداشت و یا سایر امور طاللیان حضور ثابت دارد. بنابراین احتمال قریب به یقین آن است که متوکل در پی گزارش عبدالله بن محمد، امیر منطقه حجاز و امیر حاج، در همان حوالی سال‌های ۲۴۲ و ۲۴۳ ه‍.ق امام هادی^(ع) را به عراق احضار کرده باشد. بجز موارد و قراین فوق، شیخ مفید سند مهمی که همان متن احضار نامه متوکل باشد، با ذکر نام کاتب و تاریخ تحریر به ماه و سال در کتابش آورده است. فحوای متن نامه با مضمون نامه در سایر کتاب‌های تاریخی همان است. شیخ مفید در این تاریخ مسئول امر نماز و جنگ مدینه را عبدالله بن محمد نوشته است که با حاکمیت او بر مکه و امیر حاج بودن وی مطابقت دارد. کاتب آن نامه، عباس بن ابراهیم و تاریخ تحریر آن، ماه جمادی الاخر سال ۲۴۳ ه‍.ق است.^۲ شیخ مفید در موضع دیگر به صراحت مدت اقامت امام را در سامرا ده (۱۰) سال و چند ماه نوشته است^۳ که چنانچه از سال ۲۵۴ کسر گردد، همان سال ۲۴۳ به دست خواهد آمد. بدین‌سان نظر نویسندگان جدیدی چون پیشوایی که با استناد به نوشته ابن‌شهر آشوب و توجیه غیر معمول و نادیده انگاشتن بیان صریح شیخ مفید، احضار امام را در همان آغاز خلافت متوکل نوشته و بر آن تأکید ورزیده‌اند، چندان اعتبار و صحتی ندارد.^۴ البته ناگفته پیداست که اصرار و ادعای امثال پیشوایی و دیگران برای جلو آوردن تاریخ این موضوع، به‌منظور اثبات علوی‌ستیزی هر چه بیشتر متوکل است، در حالی که هیچ کدام از این ادعاها با قراین تاریخی نمی‌خواند.

در مجموع، مناسبات متوکل با امام به ظاهر دوستانه و توأم با احتیاط بود. شیخ مفید که متن نامه احضاریه را نقل کرده است، نکته منفی که دال بر مسئله خاصی باشد، ندارد.^۵ مسعودی و یعقوبی از استقبال شایان سران دستگاه خلافت از امام، که نباید دور از نظر و دستور متوکل بوده باشد، یاد کرده‌اند.^۶ این که ابوالفرج اصفهانی متذکر احوال امام در عصر متوکل نشده، حاکی از این است که موضوع خاصی در مناسبات آن دو رخ نداده است که شایسته

۱ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۹۲.

۲ شیخ مفید، همان، صص ۲۳۲-۲۳۳.

۳ همان، ص ۳۳۴.

۴ مهدی پیشوایی (۱۳۷۶)، سیره پیشوایان، قم: مؤسسه تحقیقات و تعلیمات امام صادق، ص ۵۸۰، پاورقی ش ۳.

۵ شیخ مفید، همان، ص ۳۳۳.

۶ مسعودی، همان، ج ۲، صص ۵۷۲-۵۷۴؛ یعقوبی، همان، ج ۲، صص ۵۱۲-۵۱۳.

بازگویی باشد، و گرنه او مشتری اخبار و گزارش‌های تنش‌زاست. مسعودی دوسه باری از حضور امام هادی^(ع) در مجلس متوکل یاد می‌کند که یکی از آن‌ها به علت گزارش کذبی بود که علیه امام داده بودند. در بازرسی خانه چیزی یافت نشد که حاکی از تلاش امام علیه دستگاه خلافت باشد. پس از آن در حین ورود امام به مجلس، متوکل با امام به احترام رفتار کرد. در همین مجلس از امام خواست تا سخنی گوید، و او با قرائت اشعاری متوکل را منقلب و گریان کرد.^۱

شیخ مفید نیز این مناسبات توأم با احترام را تأیید می‌کند. او در موردی آورده است که مادر متوکل برای شفای بیماری او به امام متوکل شد و به عمل و دستور امام شفا یافت.^۲ اما بر عکس منابع متقدم، بر اساس نوشته پیشوایی، در متون متأخر شیعی، مانند اختیار معرقة الرجال طوسی و بحار الانوار موارد متفاوت‌تری، از جمله آزار واذیت یاران و وکلای امام توسط متوکل، آمده است^۳ که چندان صحیح به نظر نمی‌رسد.

با این وصف، متوکل در قیاس با سایر خلفای عباسی، حتی در قبال کسانی از علویان که در خلافتش قیام کردند، خویشتن‌داری خوبی از خود نشان داد و آستانه تحمل او از خلفای دیگر عباسی، اگر بیشتر نبود، کمتر هم به نظر نمی‌رسد. حتی او در مقایسه با دیگر خلفا، شاید حساسیت کمتری داشته است. این رویه شاید به دلیل آن بوده که متوکل از جانب کسی احساس خطر نمی‌کرد. به هر حال، متوکل به قتل کسی از علویان اقدام نوزید و به شکلی در برابر قیام کنندگان علوی، در مقایسه با هارون، منصور و یا هادی عفو و اغماض بیشتری داشت. این خود موجب حیرت و تعجب است که همین متوکل با علویان در قید حیات و معاصر خویش رفتار نسبتاً خوبی داشته باشد، اما هم او مقبره امام حسین^(ع) را تخریب و به آب ببندد و یا در مجالش به امام علی^(ع) توهین و جسارت روا دارد. آیا این مورد اخیر در تضاد با رفتار او با علویان معاصر نیست؟ آیا این روایت‌های اخیر ساختگی و جعلی نیست؟ قطعاً از این دو دسته روایت‌های متضاد، یک دسته آن باید جعلی باشد، و ظن غالب آن است که روایت‌های علوی ستیز متوکل ساختگی بوده باشد.

۱ مسعودی، همان، ج ۲، صص ۵۰۲-۵۰۳، ۵۷۲-۵۷۴.

۲ شیخ مفید، همان، ص ۳۲۹.

۳ نک: پیشوایی، همان، بخش احوال امام علی النقی، به خصوص ص ۵۷۶ به بعد.

ج. توجیه توطئه قتل متوکل در سایه جعل عناد او با علویان

به احتمال قریب به یقین، اصل قضیه چنین است که متوکل قدرت و مکتب ترکان را بر نمی‌تافت و از سوی دیگر، منتصر نیز به دلیل تقسیم‌بندی خاص متوکل که به شیوه ترتیب‌بندی هارون، دو برادر دیگر را با وی شریک و رفیق کرده، از او ناخرسند و ناراضی بود و از این‌رو انگیزه کافی داشت تا علیه پدر بر خیزد. وی از توهین‌ها و تحقیرهای پدرش که او را مستعجل می‌خواند، به ستوه آمده بود. بدین ترتیب، هم ترکان و هم منتصر، انگیزه و دلیل کافی برای ناخرسندی و همچنین توطئه علیه متوکل داشتند. متوکل گویا در صدد قتل منتصر به همراه سایر فرماندهان ترک،^۱ و یا دست کم خلع او از مقام ولایتعهدی بود.^۲ متوکل، معتر را برای پیش‌نمایی فرستاد و منتصر را خانه‌نشین کرد. این کار فرزند را بیشتر بر ضد پدر تحریک نمود.^۳ طبری در دو موضع از طرح متوکل برای قتل منتصر در کنار دیگر فرماندهان ترک یاد کرده است.^۴ بدین‌سان، منتصر ناخود آگاه در دسته سران ترک علیه پدرش قرار گرفت. او در آغاز خلافت متوکل مورد توجه بود و سمت‌های مهمی را داشت.^۵ در مراحل بعد برادران در قضیه جانشینی خلافت با وی شریک شدند. در تأیید این انگیزه باید خاطر نشان کرد که او پس از خلافت، آن دو را از ولایتعهدی عزل و خلع نمود.^۶

اختلاف متوکل و منتصر روبه گسترش داشت و به نحوی، دست دیگران، از جمله سران ترک هم در کار بود تا این دو را در برابر یکدیگر قرار دهند. در همین حال، ترکان که موقعیت خود را در خطر دیدند، در این اختلاف افکنی نقش خاصی ایفا نمودند. متوکل با قدرت، سران آن‌ها را یک به یک سرنگون کرد و یا در اختیار گرفت. طبری و ابن‌اثیر در موضعی دیگر به صراحت علت قتل وی را دستور به توقیف اموال و املاک و صیف، از سران بر نفوذ ترک، دانسته‌اند، که همین مسئله قتل او را موجب گردید.^۷

۱ طبری، همان، صص ۱۴، ۳۶۴، ۶۰۷۷.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۵۸-۲۵۹.

۳ همان، ج ۱۱، ص ۲۵۹؛ طبری، ج ۱۴، ص ۶۰۷۳.

۴ طبری، همان، ج ۱۴، صص ۶۰۷۳، ۶۰۷۷؛ ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۲۵۹.

۵ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۰۸.

۶ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۱۰۳.

۷ همان، ج ۱۴، ص ۶۰۷۳؛ ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۱۵۷.

به هر حال، حاجت به تفصیل نیست که سرانجام متوکل به قتل رسید. اما گروه عامل و قاتل در توجیه قتل وی با عجله به روش اهل سیاست در صدد حل قضیه برآمدند. در آغاز گفتند فتح بن خاقان، متوکل را به قتل رسانده است؛ ما نیز او را قصاص کردیم.^۱ این توجیه باورناپذیر، نامعقول و عجولانه را کسی تأیید نکرد. از این رو، با رها کردن آن، دست به اقدامات مردم پسندی زدند تا برای آن توجیه بهتری ارائه نمایند. شواهد حاکی از آن است که منتصر بیش از همه در مظان اتهام قرار داشت و چون موضوع علنی شد، در صدد توجیه آن برآمد.

از آن پس، تبلیغات شدیدی علیه متوکل آغاز شد و در تمام این اتهامات بی اساس دست منتصر در کار بود تا به منظور تبرئه خود چهره‌ای ناصبی از متوکل ارائه دهد. از این روی منتصر در تمام روایت‌های علوی ستیز منسوب به متوکل حضوری ملموس دارد. طبری آورده است که گویند منتصر از علما و فقها فتوایی دال بر قتل متوکل گرفت^۲ و همان گونه که در پیش آمد، ابن اثیر این موضوع را تکمیل کرده است که منتصر از آن روی فتوا خواست که در مجالس متوکل نسبت به امام علی^(ع) جسارت می شد و او از این موضوع ناخرسند بود. ابن اثیر خود نیز از طرفداران و مبلغان این نظر است.^۳

سرمنشأ آغازین بیشتر این روایت‌ها به منتصر و گروه طرفدار او، یعنی همان قاتلان متوکل باز می گردد. آن‌ها با انتشار این روایت‌ها سعی کردند خود را تبرئه نمایند. از دلیل‌های رد آن ادعا این است که اسامی فتوا دهندگان مشخص نیست که چه کسانی بودند و ملاک و مستندات آن‌ها چه بود. مگر آن‌ها خود دیده بودند که متوکل به کسی توهین روا داشته باشد؟ آیا آن‌ها خود در محفل و مجلس متوکل حضور داشتند؟ این بعید است؛ چرا که در روایت‌ها به صراحت آمده که مطالب را منتصر به آن‌ها گزارش داده است. دست کم فقها در فتوا با احتیاط عمل می کنند. بعید است با گزارش منتصر بلافاصله فقها فتوا صادر کرده باشند. از طرفی، متوکل در چه تاریخی به امام علی^(ع) توهین کرده بود که دل منتصر را به درد آورده بود؟ متوکل در سال ۳۳۲ تا ۲۴۷ هجری خلیفه بود. در این مدت طولانی، منتصر بارها به مناصب

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۸۱؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۶۲.

۲ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۱۱۳؛ ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

۳ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۲۱-۲۲۲.

عالی رسیده بود. اگر متوکل جسارتی هم کرده بود، چرا منتصر این چنین دیر اقدام کرد؟ مگر همین منتصر نبود که به قول طبری به ابوالسمط، که اشعاری علیه شیعیان خواند، خلعت بخشید.^۱ بدین سان شاید نیازی به توضیح بیشتر نباشد که آن کس (یا کسانی) که فتوای قتل متوکل را صادر کرد (یا کردند) فرد (یا افرادی) از فقها نبود (یا نبودند)، بلکه امثال وصیف بودند که اندکی پیش از آن، متوکل دستور توقیف اموال و املاکشان را صادر کرده بود.^۲ این مناسبات پرتنش بین متوکل و منتصر و گروه ترکان، منجر به حذف متوکل شد. آن‌ها با طرح و تبلیغ توهین و جسارت وی در حق امام علی^(ع) در صدد توجیه آن و تبرئه خود برآمدند. این‌اثیر این مسئله را بسیار جدی گرفته و با نگاهی بس منفی تحت تأثیر همین موارد به ارزیابی رفتار و شخصیت متوکل پرداخته است. البته منتصر با زیرکی تمام، ضمن تبلیغ مواردی این چنین، به علویان نزدیک شد و نسبت به آن‌ها به نیکی رفتار کرد.^۳ بدین سان معتزله ستیزی پیشین متوکل و ترک ستیزی وی به نوعی به بوتۀ فراموشی سپرده شد و عاملان قتل وی، با جعل چند روایت کلیشه‌ای و جسارت‌آمیز، آن هم در بارۀ بزرگان علوی که خود از استوانه‌های اسلام بودند، تلاش ورزیدند تا از متوکل چهره‌ای علوی‌ستیز نشان دهند. در ایام بعد، این ادعای جعلی تکرار و متواتر شد، تا جایی که از متوکل چهره‌ای خشن و ناصبی تصور شد. در حالی که همان‌گونه که ابن‌خلدون نیز نوشته است، یکی از دلایل قتل متوکل، به مسئله ضد اعتزال بودن وی بر می‌گردد؛ و از طرفی، نقش ترکان در نتیجه توقیف اموال و املاکشان، قاطع و بی‌نیاز از توضیح است. این عوامل اصلی بر اثر توجیه‌های ناموجه منتصر به بوتۀ فراموشی سپرده شد و حاصل کار این که قتل متوکل به حساب جسارت در حق بزرگان اسلام و علوی نهاده شد. بدین سان این تبلیغات که متوکل ناصبی بوده و در مجالس او به امام علی^(ع) توهین و جسارت می‌شده است، در راستای شایعه‌سازی و نشر اخبار دروغین از سوی منتصر و همکارانش برای توجیه قتل وی باید دانست.

اما این که این‌اثیر نیز در این میان یاران او را ناصبی نوشته است، در خور نقد و رد است؛ چرا که مثلاً عمر بن فرج در عصر واثق نیز از مقامات بلند پایه حکومت بود؛ در حالی که واثق

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۸۵.

۲ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۵۷.

۳ مسعودی، همان، ج ۲، ص ۵۴۱.

علوی دوستی خاصی داشته است. همان گونه که در آغاز بحث از خلافت متوکل آمد، او از کسانی بود که در عصر واثق با متوکل دشمنی خاصی داشت و پس از مرگ واثق، از خلافت پسرش و نه متوکل، حمایت کرد. از طرفی بر اساس روایت شیخ مفید، همین عمر بن فرج برادری به نام محمد داشت که از دوستان و افراد مورد توجه امام هادی^(ع) بود، تا آنجا که امام طی مکاتباتی نسبت به دستگیری او هشدار داده بود، که به صحت پیوست.^۱ از دیگر کسانی که به زعم ابن اثیر ناصبی بود، علی بن جهم است؛ در حالی که هم او به فرمان متوکل به خراسان تبعید شد.^۲ به هر حال اطرافیان و یاران متوکل، بازماندگان دستگاه خلیفه پیشین بودند که خود علوی دوست بود. این افراد، دستچین شده متوکل نبودند.

همان منابعی (طبری، ابن اثیر، مسعودی و ابوالفرج) که متوکل را علوی ستیز جلوه دادند، برعکس از خردمندی، حلم و به خصوص عدالت منتصر یاد کرده اند و از جمله مصداق هایی که برای آن بر شمرده اند، آشکارا در تضاد با ادعای طرح شده علیه متوکل است. آن مصداق ها و موارد عبارت اند از: توجه به علویان، باز گرداندن املاک و اموال آن ها از جمله فدک، برداشتن منع زیارت از قبر امام حسین^(ع).^۳ در حالی که رفتار و اقدام های منتصر نشانی از آن خردمندی و حلم ادعایی مورخان مذکور ندارد. او فردی عجول، بی برنامه و دهن بین بود که آلت دست دیگران برای قتل پدر شد و پس از آن توانست ترکان را تحت اختیار خود در آورد. از گزارشی که یعقوبی از ویرانی شهر جعفریه به دست وی ارائه داده است، می توان درک و استعداد او را سنجید.^۴ به هر حال منتصر برای توجیه قتل متوکل به شدت به پاره ای تبلیغات مسموم کننده روی آورد که حاصلش آن شد که متوکل ناصبی است. بر فرض صحت، متوکل بیش از یک دهه پیش، مقبره امام حسین^(ع) را تخریب و ویران کرد بود و منتصر در آن ایام خود بخشی از حاکمیت محسوب می شد؛ چرا آن زمان وی سکوت اختیار کرد؟ یا چرا زمانی که متوکل در صدد ضبط املاک و اموال وصیف برآمد، همه این موارد می بایستی رقم بخورد؟ آری منتصر برای توجیه کارش، قتل پدر را با موضوع علویان پیوند زد، اما چون واقعاً

۱ شیخ مفید، همان، ص ۳۳۰ به بعد.

۲ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۴۶.

۳ همان، ج ۱۴، ص ۶۱۱۵؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۷۹ و ۲۸۱؛ مسعودی، همان، ج ۲، صص ۵۴۱-۵۴۲؛ ابوالفرج

اصفهانی، همان، ص ۳۹۶.

۴ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۵۲۴.

جعل ضدیت متوکل با علویان معاصر دشوار بود و مصداقی نداشت، موضوع را به جسارت و عناد وی با بزرگان اسلام باز گردانند، تا تبلیغ آن راحت‌تر باشد؛ چرا که طرح و بیان اتهام توهین متوکل به امام علی^(ع) آن هم در خلوت محفل خلیفه، آسان می‌نمود.

به احتمال قریب به یقین، موضوع رفتار متوکل در خصوص مقبره امام حسین^(ع) نیز باید به شکل دیگری بوده باشد. مثلاً شاید متوکل در صدد عمران و آبادانی آن منطقه بوده که بعداً موضوع مذکور به این شکل بازگوشده است؛ چرا که طبری به گونه‌ای می‌نویسد که گویی مسئله کشت و کار در میان بوده است. او از شخم زدن و بذر پاشی و مواردی این چنین سخن به میان آورده است.^۱ گذشته از این ابهام و پرسش‌ها، البته بسیار بعید است که متوکل جرئت این جسارت را کرده باشد. او چه انگیزه‌ای برای انجام دادن این کار داشت؟ دست کم متوکل خالی از علاقه به قرآن و سنت نبود. حال چگونه به تخریب قبر شخصیتی چون امام حسین^(ع) اقدام نمود؟ یعقوبی، از مورخان معاصر متوکل و دارای گرایش شیعی و علاقه‌مند به ائمه، این موضوع را گزارش نکرده است؛ در حالی که این مسئله برای یعقوبی می‌بایستی بسیار مهم بوده باشد. گذشته از آن، در صورت وقوع، عدم ذکر آن از سوی شیخ مفید باور کردنی نیست. عدم وجود این گونه اطلاعات در نوشته‌های این دو نویسنده، خود غیر مستقیم نوعی اطلاع دادن محسوب می‌شود. تأیید قوی‌تر برای رد این اتهامات علیه متوکل و تبرئه او از این انتساب، مناسبات و رفتار عملی وی با علویان معاصر اوست که در پیش به آن اشاره شد. بنابراین، به احتمال قریب به یقین، این گزارش‌ها از تبلیغات منتصر و همراهان وی برای توجیه قتل متوکل و بی‌اعتبار نمودن اوست.

اما منتصر علی‌رغم آن همه تبلیغ و توجیه قتل پدر، همچنان احساس گناه می‌کرد^۲ و اختلافش با ترکان به تدریج او را به این نتیجه رسانید که حق با پدرش بوده که تصمیم به قتل سران ترک گرفته است. منتصر در مدت کوتاهی پس از قتل پدرش، متوجه اشتباه خود شد و در صدد جبران آن برآمد؛ اما به او نیز مجال ندادند و به احتمال قریب به یقین، او را مسموم کردند. اگر ادعای منتصر راست بود، آن احساس گناه و ترس و خواب دیدن متوکل چه

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۶۰۳۶.

۲ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۱۱۲ عبه بعد.

معنایی داشت؟! مگر فقها قتل او را مجاز ندانسته بودند؟ پس آن عذاب وجدان و آن ترس مبهم ناشی از چه بود؟ آیا جز این بود که متوکل قربانی توطئه ترکان و منتصر شده بود که از سر ناچاری آن اقدام را به حساب ضدیت متوکل با بزرگان اسلام گذاشتند؟ منتصر در ادامه کار و پس از قتل متوکل، برای عزل برادرانش از ولایتعهدی در فشار بیشتر ترکان قرار گرفت.^۲ آری بازنده اصلی این ماجرا منتصر بود.

متوکل در موضوع بحث درباره معتزله، برای حفظ آرامش جامعه، مردم را از بحث و جدل باز داشت. حال چگونه خود به اقدامی تنش آفرین علیه بزرگان دین دست می زد؟ چرا که این گونه رفتار با بزرگان دین صرفاً نوعی به چالش کشیدن گروه خاصی نبود، بلکه اکثریت قریب به اتفاق جامعه مسلمان را آزرده می کرد. حال صرف نظر از صحت و سقم موضوع، چگونه ابن اثیر که شیعی هم نیست، این گونه رفتارهای متوکل را تحمل ناپذیر می داند و در برابر آن واکنش نشان می دهد، اما جامعه آن عصر در این مورد خاموش مانده است؟ این امری بسیار بعید است. حتی عباسیان در آن انقلاب پر آشوب، در هنگام تصرف شام، جرئت نکردند به نبش قبر معاویه بپردازند. حال چرا و چگونه متوکل در شرایط عادی، بدون دلیل خاصی، با قبر شخصیتی همچون امام حسین^(ع) توانسته باشد این گونه رفتار نماید؟ متوکل چرا باید این کار را بکند؟ انگیزه اش چه می تواند باشد؟ این موارد قویاً شک برانگیز است.

د. متوکل و افسانه قتل ابن سکیت

در همین راستا، داستان دیگری نیز در همان فضا ساخته شده است و آن این که متوکل، ابن سکیت را به دلیل مقاومت اودر برابری علوی ستیزیش به قتل رسانید. ابن سکیت، عالم و ادیب، لغوی و نحوی برجسته و معروف و از بزرگان عصر و ادب آموز پسران متوکل و سایر بزرگان بود. در پاره ای از منابع قتل او را به دست متوکل و در پیوند با این گفتگو آورده اند که متوکل از ابن سکیت پرسید که فرزندان وی مؤید و معتز (جالب است که نام منتصر در بین آنها نیست) برترند، یا حسنین^(ع). پاسخ صریح ابن سکیت کاملاً معلوم و بدین گونه بود که آنها در خور مقایسه با حسن و حسین نیستند. حتی در روایتی گفته شده است که آنها از قنبر غلام

۱ همان، ج ۱۴، صص ۶۱۱۲-۶۱۱۴

۲ همان، ج ۱۴، ص ۶۱۰۳ به بعد؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، صص ۲۷۵-۲۷۷.

امام علی^(ع) هم پایین ترند. متوکل از این پاسخ برآشفت و به ترکان حاضر دستور قتل او را صادر کرد. در روایت دیگری آمده است که متوکل از ابن سکیت خواست تا به مردی از قریش ناسزا گوید؛ لیکن او ابا ورزید و از این رو به قتل رسید.^۱ فاتحی نژاد علت قتل او را با استناد به چند منبع، به دو صورت نوشته است: در روایتی، ضدیت وی با علویان؛ و در روایت دیگر، به علت عدم ناسزا به مردی از قریش، مطرح شده است. در مجموع، او منابعی را گزینش کرده که قتل ابن سکیت را اثبات کند و منابع متقدمی مانند ابن ندیم را کنار گذاشته است. اما چون دلایلش ظاهراً گفایت نمی کرده، در آخر اشاره‌ای دارد به این که قتل وی با داستان و افسانه در هم آمیخته است.^۲ به هر حال، آنچه گفته شد، عام‌ترین گزارش از کیفیت مرگ ابن سکیت است.

آیا این نیز واقعیت دارد، یا از جمله موارد دیگر برای بی‌اعتبار کردن متوکل و تأکیدی جعلی بر عنادورزی وی با علویان است؟ به دلایل ذیل، ادعای قتل ابن سکیت مستلزم نقد ورد است:

نخست آن که، ادب آموزی فرزندان متوکل در سال ۲۴۶ ه‍.ق که به زعم آن‌ها قتل ابن سکیت در آن سال اتفاق افتاد، نمی‌تواند صحت داشته باشد؛ چرا که در این ایام پسران متوکل بالغ بودند و شاید در آن سن و سال نیازی به ادب آموزی نداشتند که در آن شرایط چنین پرسش و پاسخی صورت گیرد.

دوم این که ابن ندیم که نویسنده‌ای نسبتاً آگاه و منصف است، نه تنها از این واقعه یاد نکرده، بلکه به شکلی از مناسبات حسنه میان آن دو خبر داده است.^۳ ابن ندیم از یاری و کمک متوکل به ابن سکیت یاد می‌کند. در حالی که نوشته وی یکی از منابع متقدم است. گذشته از آن، سال مرگ او را ۲۴۶ ه‍.ق نوشته است. اصل عبارت او به این صورت است: «ویقالان المتوکل ناله بشیء حتی مات فی سنه ست و اربعین و ماتین».^۴ پس در نوشته ابن ندیم به صراحت قتل و

۱ احمد بن محمد بن خلکان (۱۳۸۱)، *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان*، ترجمه احمد بن محمد بن عثمان (منظر الانسان)، تصحیح و تعلیق فاطمه مدرسی، ج ۳، ارومیه: انتشارات دانشگاه ارومیه، صص ۵۴۷-۵۵۰؛ عنایت الله فاتحی نژاد (۱۳۸۳)، «ابن سکیت»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بجنوردی، ج ۳، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ص ۶۹۷.

۲ فاتحی نژاد، همان، ج ۳، ص ۶۹۷.

۳ ابن ندیم (۱۳۵۰)، *الفهرست* (متن عربی)، تحقیق رضا تجدد، طهران: افست چاپخانه مروی، ص ۱۲۹.

۴ همان، ۷۹.

یا حتی احتمال چنین چیزی مطرح نیست. نوشته ابن ندیم چنان صراحتی دارد که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

سه دیگر، در این میان خبر مهم طبری است که فراموش شده و یا به حساب نیامده است. او در روایتی که منعکس کننده اوضاع پس از قتل متوکل و در باره فرزندان اوست، خبری نقل می‌کند دال بر این که ابن سکیت (یعقوب بن سکیت) پس از متوکل، همچنان در قید حیات بوده است. طبری که کارش بر اساس سنوات است، این روایت را از قول ابن سکیت در سال ۲۴۸ هجری قمری آورده است. طبری (در ذیل سال ۲۴۸ هق و ماجرای خلع مؤید و معتز توسط منتصر) می‌نویسد: از یعقوب بن سکیت آورده‌اند که گوید: مؤید به من گفت: «وقتی این را بدیدم به حرارت و گشاده زبانی به آنها گفتم...»^۱ در مجموع، این خبر در میان روایات مربوط به ابن سکیت به آن زمان از همه نزدیک‌تر است. بدین سان در بیان طبری، ابن سکیت پس از قتل متوکل هم چنان در قید حیات بوده است. به هر حال در منابع مهم و معاصر و نزدیک به آن عصر، چنین موضوعی نقل نشده است، بلکه منابع سده‌های هفتم و هشتم هجری قمری مانند ابن اثیر، ابن خلکان، ذهبی و دیگران، بیشتر این مسئله را با آب و تاب بیان کرده‌اند.^۲ قطعاً مستند این منابع به همان جعلیات منتصر و مخالفان متوکل باز می‌گردد که همیشه از علویان مایه گذاشته‌اند و در این مقایسه، همان گونه که آمد نام منتصر، بر خلاف دو برادر دیگر، غایب است! گذشته از این همین منابع نیز به نوعی دچار سر در گمی‌اند. ابن اثیر در جایی به غیر از موضع مذکور و در ذیل حوادث سال ۲۴۳ هق می‌نویسد: «یعقوب بن اسحاق بن یوسف معروف به ابن سکیت نحوی وفات یافت. گفته شد شخص اخیر که عالم به لغت نیز بود در سنه چهار و پنج و یا شش (مقصود دویست و چهل و...) وفات یافت».^۳ اما ابن اثیر در موضع پیش گفته، همان داستان معروف و اما جعلی را در ذیل سال ۲۴۶ هق نقل کرده است که چنانچه از ابن اثیر باشد، دال بر تناقض گویی است. شاید این داستان افزوده ناسخان کتاب الکامل باشد. در هر حال این همه تناقض به دلیل ساختگی بودن موضوع است.

گذشته از این موارد، اختلاف در سال مرگ ابن سکیت (از ۲۴۳ تا ۲۴۸ هق) نیز خود

۱ طبری، همان، ج ۱۴، ص ۱۰۴.

۲ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۵۵؛ ابن خلکان، همان، ج ۳، ص ۵۴۷-۵۵۰؛ ذهبی، همان، ج ۱۸، ص ۵۵۱-۵۵۳.

۳ ابن اثیر، همان، ج ۱۱، ص ۲۴۹.

موضوعی است که نباید نادیده گرفته شود. اگر واقعاً ابن سکیت آن گونه در قبال آن پرسش متوکل با چنان شجاعتی ایستاد، چگونه او و امثال وی که در آن عصر کم نبودند، تحمل کردند تا متوکل به تخریب مقبره امام حسین^(ع) پردازد و هیچ اعتراض عامی نکردند؟

بنابراین اختلاف در علت و سال قتل ابن سکیت از یک سو، و از سوی دیگر تکرار عناد و دشمنی متوکل باز این بار از منظری دیگر با علویان که به صورت ترجیع‌بند همیشه و در همه جا و در هر شرایطی علیه متوکل تکرار می‌شود، در کنار موارد مستند فوق، به شکل جدی می‌تواند آن موضوع را در معرض نقد و رد قرار دهد. در نهایت، شکی نیست که در گذشت ابن سکیت ارتباطی با متوکل ندارد.

البته دلیل‌های دیگری برای تصحیح و تعدیل چهره متوکل وجود دارد و آن حضور افراد شیعه مذهب در بین صاحب‌منصبان متوکل است. طبری با تأکید در دو موضع در مسئله مبادله اسیران مسلمان و رومی می‌نویسد: «متوکل یکی از مردم شیعه را فرستاد به نام نصر بن ازهر که صحت و شمار اسیران مسلمان را که در دست رومیان بودند بداند و...»^۱ او در موضع دیگر می‌نویسد: «متوکل نصر بن ازهر شیعی را با فرستاده فرمانروای روم روانه کرد و...»^۲ این نیز می‌تواند از علت‌های دیگر در رد و نقد آن چهره ضد علوی و ضد شیعه متوکل باشد و قرینه بیشتری برای رد آن ادعاهای جعلی به دست دهد.

البته در این میان تلاش معتزلیان را نیز نباید دست کم گرفت. ابن خلدون یکی از دلایل مخالفت منتصر با متوکل را به علت دست کشیدن وی از معتزله می‌داند.^۳ بنابراین، معتزلیان نیز از دشمنان جدی متوکل بودند و نقش آن‌ها را در فضا سازی علیه او نباید نادیده انگاشت.

نتیجه‌گیری

چرایی و چگونگی قتل متوکل که خالی از نکات مبهم و بحث برانگیز نیست، فضای مسمومی ایجاد کرد که شناخت شخصیت و اقدام‌های او را تحت الشعاع قرار داد. اتهام‌های ابهام‌آمیزی که علیه او مطرح کرده‌اند، به منظور توجیه قتل وی و مواردی هم برای تبرئه قاتلان و از

۱ طبری، همان، ج ۱۴، صص ۶۰۵۳-۶۰۵۴.

۲ همان، ج ۱۴، ص ۶۰۶۲.

۳ ابن خلدون، همان، ج ۲، ص ۴۳۸.

جمله فرزندش منتصر است. در این فضا، متوکل را شخصیتی ناصبی جلوه داده‌اند که در حق امام علی^(ع) و امام حسین^(ع) جسارت و توهین می‌کرد، در حالی که در آن سو واقعیت دیگری نهفته است؛ چرا که متوکل با علویان معاصر خود که قیام کرده بودند، رفتاری نسبتاً خوب و توأم با بخشش داشته است. این قراین با هم سازگار نیستند. اما بررسی و نقد روایت‌ها نشان می‌دهد که متوکل علی‌رغم این تبلیغ‌ها ناصبی نبوده و بسیار بعید است که در حق بزرگان توهین روا داشته باشد؛ بلکه آن همه تبلیغ منتصر برای تبرئه خود در توطئه قتل متوکل بوده است. در نهایت، رفتار متوکل با علویان دست کم از رفتار هارون در این مورد بهتر بود. در خصوص امام شیعی معاصر وی، حداقل آن است که امام هادی^(ع) در قید حیات بود که متوکل در گذشت. از این رو، متوکل در سنت شیعی به شهادت رساندن امامی را در کارنامه خویش ندارد؛ و در ضمن، با امام رفتاری نامناسب نداشت، بلکه صرف‌نظر از احتیاطش، حرمت وی را نیز ملحوظ داشت. قتل ابن سکیت هم را که در راستای همان فضا سازی در برخی از منابع نه چندان متقدم به وی منتسب کرده‌اند، صحت ندارد. وجود صاحب‌منصبان شیعی در میان مقامات عصر او نیز تا حدودی چهره ضد شیعی او را رد می‌کند. البته گذشته از منتصر و سران ترک، معتزلیان نیز با وی دشمن بودند و این خود در تبلیغات علیه او اهمیت زیادی دارد.

منابع و مأخذ

- ابن اثیر، عزالدین علی [بی تا]، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی، به اهتمام حسن سادات ناصری، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی چاپ و کتب ایران.
- ابن خلدون، ولی الدین عبد الرحمان (۱۳۶۴)، تاریخ العبر، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ابن خلکان، احمد بن محمد (۱۳۸۱)، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ترجمه احمد بن محمد بن عثمان (منظر الانسان)، تصحیح و تعلیق فاطمه مدرسی، ارومیه: انتشارات دانشگاه ارومیه.
- ابن ندیم (۱۳۵۰)، الفهرست (متن عربی)، تحقیق رضا تجدد، طهران: افست چاپخانه مروی.
- ابوالفرج اصفهانی (۱۹۶۵)، مقاتل الطالبیین، قدم له واشرفه علی طبعه کاظم مظفر، نجف: منشورات المكتبة الحیدریه.
- بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر (۱۳۶۷)، فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره.
- پیشوایی، مهدی (۱۳۷۶)، سیره پیشوایان، قم: مؤسسه تحقیقات و تعلیمات امام صادق.

- ذهبی، شمس‌الدین محمد بن احمد (۱۹۹۱)، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام*، تحقیق الدكتور عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتب العربی.
- شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان [بی‌تا]، *الارشاد*، قم: منشورات مکتبه بصیرتی.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۶۴)، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱۴، تهران: انتشارات اساطیر.
- فاتحی‌نژاد، عنایت‌الله (۱۳۸۳)، «ابن سکیت»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بجنوردی، ج ۳، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۴)، *مروج الذهب ومعادن الجوهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- یعقوبی، احمد بن ابی‌واضع (۱۳۶۶)، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

